شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


مشهد در مسیر تندرستی

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم
۳۰ بهمن ۱۴۰۱
۲۸ رجب ۱۴۴۴
شماره ۳۸۸۵

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۷٪ ↓ ۰° ↑ ۱۳°

صبح ۴ | ظهر ۱۷ | عصر ۱۱ | شب ۱۳

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۴۵:۲۲
- نیمه شب شرعی ۲۳:۰۳:۰۶
- غروب آفتاب ۱۷:۱۵:۵۹
- اذان صبح فردا ۰۴:۴۹:۰۶
- اذان مغرب ۱۷:۳۴:۳۵
- طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۳:۳۴

گنجشک وسنگ

راعی کرگدن ها


علی موسی‌زاده
نویسنده و مدرس داستان

هرکجای جهان، مسئولی پشت میزش نشسته باشد باید بداند که روزی... ساعتی... ودقیقه‌ای می رسد که او بیاید وآرام به در شیشه‌ای دفترش تقه بزند ووارد شود. کافی است آن وردهای فلج کننده رابه‌زبان بیاورد... وخلاص...اینکه برای یک حشره ازکلمه‌ای استفاده کنیم که متعلق به چهارپایان است برمی‌گردد به درشتی جثه زنبورگاوی‌ها... ولی زنبورگاوی‌ها هرقدر هم که درشت وزبل بودند ما بلد بودیم چطور خلع سلاحشان کنیم. چاره کار دوتا چوب کبریت بود وبعد طوری نیشش رابکشیم که چند رشته ازامعاواحشایش هم کشیده شود وشاید همین هاست که باعث می‌شود زنبور بیچاره یکهو از هیبت بیفتد وتبدیل شود به یک حشره گیج وبااینکه هنوز بال هایش رانچیده ایم نتواند پرواز کند. یک جورهایی توی آن مرحله دردناک (برای خودش) وسرگرم‌کننده (برای ما) زنبورگاوی استحاله می شد به یک مورچه کودن درشت که دوتا بال تزیینی دارد. این قضیه من را به یاد شرّ و شورهای شهرک می اندازد که جثه های درشتی داشتند. من یکی که ریزه‌میزه وگنجشک بودم جرئت نداشتم ازکنار یکی‌شان سربه‌هوا رد شوم چون ممکن بود حواسش نباشد و مثل کرگدنی که پا می‌گذارد روی حبه‌شاهدانه، لهم کند. وقتی هم که هر شش تایشان باهم قدم می‌زدند آدم حس می‌کرد یک گله کرگدن به سمتش روانه شده اند. من ازهمانجا بدعادت شدم وباد گرفتم ازجلو راه آدم‌ها کنار بروم... ولی منصور نبوی طور دیگری بااین چیزها تامی‌کرد. اوباد گرفته بود مخشان راتلیت کند وبا شامورتی‌بازی به‌هرسمتی که‌هی‌شان کند بروند. چندکلمه یادگرفته بود که همیشه روی این‌ها جواب می‌داد؛ «استراتژی» و«برنامه». کافی بود یک کدام ازکرگدن‌ها دهان بازکند منصور نبوی می‌گفت «خب برنامه واستراتژی‌تون چیه؟» بعد خودش می نشست تا برای تخیلات خودش استراتژی وبرنامه بلغور کند. می دانست اگر کمی ناشفاف هم باشی خیلی جواب می دهد چون باعث می‌شود مخاطبت فکر کند دلیل نفهمیدن حرف‌هایت،کم‌عقلی وکم‌اطلاعاتی خودش است وعجب آدم محشری است این منصور نبوی وچه چیزهایی بلد است که من کرگدن هم نمی دانم. همین بود که اول ازهمه جدول‌های شکسته وجویده شهرک برنامه شد واستراتژی این بود که چندتا ازبچه‌ها ونوجوان‌های علاقه مند وپرشور شهرک راجمع کنند وبهشان یاد بدهند جدول‌ها رادرست کنند چون منصور نبوی عادت نداشت دست به‌سیاه‌وسفید بزند. این‌طوری تمام طرح مجانی ومفتکی تمام می شد. پول های جمع شده ازاهالی شهرک هم صرف پوستر وتبلیغ ودرنهایت ایده پردازی وسخنرانی‌های منصور می‌شد تاپشتوانه فکری شهرک تغذیه شود. تازه هفته اول کار روی جدول ها بود که طرح دیگری شروع شد. چمن کاری جلو بلوک‌ها؛ دقیقا برنامه واستراتژی مثل طرح قبلی بود. بعد صحبت ازاین شد که چرا مغازه‌های شهرک سقف های درهم برهم دارند وبهتر است که همه شبیه هم ایرانیت کار شوند. هربار طرح همین‌طوری بود. کافی بود چیزی گفته شود که نامأنوس ومتفاوت باشد. وگرنه بی فایده بودنش اصلا اهمیتی نداشت. یعنی کرگدن‌ها باخودشان می‌گفتند اوه عجب ایده‌ای چرا به‌مغز من نرسیده بود. همین کافی بود تااجرای طرح راتضمین کند. آن موقع اگر توی شهرک چندتا آدم باسواد وعاقل هم بودند احتمالا به‌همین نتیجه رسیده بودند که بهتر است ازجلو راه این ها کنار بروند. چون هرکسی حرفی می‌زد یانقدی می‌کرد طوری ترور می‌شد که‌ترجیح می‌داد دیگر کاری به‌کار شهرک نداشته باشد ونقش بنیامین، خرِ «قلعه حیوانات» رابازی کند. چندسال که‌گذشت شهرک، آجیلی ازکارهای نصفه‌نیمه بود. انگار یک دیوانه دمدمی بامدادرنگی افتاده بود به‌جان بلوک‌ها وجدول‌ها وسقف‌ها وچمن‌ها... من نمی دانم این چه قدرتی است که کرگدن‌های بی‌مغز راجادو می‌کند اما منصور نبوی مثل یک دغدغه توی ذهن من مانده. آدمی که هیچ‌جا بند نمی‌شود وهمه‌جا راهش می‌دهند. اینکه هوچیگری بیشتر وقت‌ها مهم‌تر از وظیفه شناسی ومهارت است وگرنه ایده‌هایی که‌داده بود رامی‌شد کله صبح توی صف شیر ازنبان پیرزن‌های ساک‌به‌دست هم شنید.

برای تمام کرگدن های خپلی که منصور نبوی قرار است سراغشان بیاید وحسابی خودش رابا آن‌ها سرگرم کند.

اول شخص

سالارخان عرصه کمدی

مروری بر کارنامه هنری محمد شیری، بازیگر مشهدی سینما، تئاتر و تلویزیون در هفتادوسومین زادروزش


آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

اوایل دهه۶۰ بود که شبکه دو سیما، در فهرست پخش خود برنامه‌ای باعنوان «آقای اقتصادی» راروی آنتن برد که شامل بخش های نمایشی کوتاه باچاشنی طنز بود وبه‌بررسی مسائل روز وانتقادهای اجتماعی واقتصادی می‌پرداخت. محمد شیری، بازیگر خلاق بیشتر این بخش‌های نمایشی بود که هر بار باتیپ‌سازی متفاوتی، هرآنچه را ازدنیای بازیگری تاآن روز آموخته بود درمعرض نگاه مخاطب قرار می‌داد. او که ازپدری مشهدی ومادری تهرانی متولد شده بود، باآنکه ازچهارسالگی به‌تهران رفته بود، اما زبان پدری راگاه‌به‌گاه دستمایه شخصیت پردازی‌هایش قرار می‌داد وازگویش شهرزادگاهش باطنازی وام می‌گرفت. محمد شیری بازیگری راازجمع‌های خانوادگی ومراسم دانش‌آموزی شروع کرد و هنگامی که بیست‌ویک ساله شد باحضور درکلاس‌های بازیگری احمد کاشانی واسکویی، سروشکل حرفه‌ای‌تری به تجربیاتش داد وسال ۱۳۵۹ با حضور در فیلم سینمایی «ستاره دنباله دار»، به‌مخاطب سینما معرفی شد. اما شهرت اوبرای نسل دهه ۴۰ و ۵۰آقای اقتصادی بود وبرای دهه۶۰به‌این طرف، سالارخان «شبهای برره» شد. پروژه نود شبی موفقی که‌با کارگردانی مهران مدیری، اورا به ستاره‌ای کمدین درعالم‌بازیگری بدل کرد. هرچند محمد شیری از تئاتر برخاسته بود واز همان نمایش نخستی که با آن به‌روی صحنه رفت (تئاتر تل-هادی اسلامی-۱۳۴۹) در ژانر جدی فعالیت می‌کرد، اما ناگزیر باشنیدن نام او، به‌یاد فرخ سریال «چارخونه»، آقای ناظم «دردسر والدین» و سرهنگ کلانتر «ساختمان پزشکان» می‌افتیم. سالارخان شبهای برره هم کشف موفقی بود که‌ازسوی مهران مدیری اتفاق افتاد وپس ازآن کمتر کسی به‌یاد آورد اوهمان کسی است که‌روزی درفیلم‌هایی چون «دادشاه» (حبیب کاووش-۱۳۶۲) و«شمعی درباد» (پوران درخشنده-۱۳۸۲) بازی کرده بود. اما درسال‌های اخیر باحضور درسریال‌های شبکه خانگی ازجمله «خاتون» و«جیران» بار دیگر درفضای جدی ظاهر شد.



سال ۱۳۹۸ هم‌زمان بافیلم‌برداری سریال «دوقلوها»، عارضه تاول‌های پوستی اورا از میهمان ناخوانده بدنش باخبر کرد وپس از مدت کوتاهی پذیرفت سرطان خون، چالش سخت روزهای پیش روست. اما رویارویی ومبارزه با بیماری، اورا درکار متوقف نکرد وپس ازآن درپلتفرم‌های نمایش خانگی وسینما، شاهد حضور دلنشین او بودیم واکنون هم‌زمان باحضور درفیلم‌برداری سریال «سلمان فارسی» داوود میرباقری، سریال «جیران» رانیز درحال پخش دارد وبی‌آنکه بیماری در هفتادوسه سالگی اورا گوشه نشین کرده باشد، به‌فعالیت خود ادامه می‌دهد تاتصویر ماندگارتری از هنر خود، به‌جا گذاشته باشد.

کارتون شهر


رضا جنگی

در حاشیه گرانی خودرو

روایت روز

کویر ابری نسرین


فاطمه خلخالی استاد
روزنامه نگار

گاهی امید، همان چند لکه ابری است که‌روی کویر پهناور تفت‌خورده پیدایش می‌شود. حتی اگر نبارد، دست و پای ناامیدی راجمع می‌کند تامبادا رگ وریشه تک درخت کویر رابخشکاند.

گل‌های صورتی‌رنگ آستین‌های نسرین به‌من می‌گفت درزندگی پردرد او هنوز رگه‌هایی ازامید هست؛ گرچه خودش این اعتقاد راندارد.

ما تکیه زده بودیم به‌نیمکت باغ ملی وداشتیم حرف می‌زدیم. یعنی نسرین داشت یکی یکی دردهایش راازسینه‌اش بیرون می‌کشید ومن گوش می‌دادم. قصه زندگی او روشن بود. همسرش همین دو سال پیش سکته کرد وتمام شد. نسرین می‌گوید تمام شدن حسین، نقطه پایان زندگی او هم بوده. حالا نسرین مانده وسه بچه قد ونیم‌قد که‌مادرشان رابابا هم می‌بینند. وقتی داشت توی باغ ملی ازروزگار سخت وسردبی‌سرپناه‌بودنش می‌گفت، دستش رابالا وپایین می‌کرد. مانتو مشکی بلند ونسبتا براقی پوشیده بود که‌روی آستین‌هایش شکوفه‌های ظریف صورتی‌رنگی گلدوزی شده بود، شکوفه‌هایی که من می‌توانستم عطر ملایم و گرمشان راحس کنم. آن شکوفه‌ها درزمینه براق مشکی، خودنمایی می‌کرد ووسط زمستان، بهار راتداعی می‌کرد.

نسرین گفت برای بیوه‌شدنش هنوز خیلی زود بود وبعد بغض کرد. حسین برای او، خانه‌ای کوچک به‌جا گذاشته وآب باریکه‌ای که‌اداره بیمه آخر هر ماه به‌حسابش می‌ریزد. همه این‌ها شکر خدا دارد، اما نسرین بی‌کس وکارتر ازاین شده که این نعمت‌ها را ببیند. او تنهایی عذاب‌آورش رامی‌بیند ومادرشوهری راکه پیر وفرسوده وزمین‌گیر شده ووبال گردن عروسش.

نسرین دربه‌در دنبال کاری است که‌بتواند برایش درآمد اضافه‌ای داشته باشد. ازآن طرف، پسرش توی خانه بند نمی‌شود، دنبال رفیق‌بازی است وبعضی مواقع تانیمه‌شب برنمی‌گردد.

گفت: خیلی کم آورده‌ام. بابا که‌بالا سر بچه نباشد، سخت می‌شود. آستینش رابا آن شکوفه‌های صورتی بالا آورد واشکش راپاک کرد. دست گذاشتم روی بازویش ودلداری‌اش دادم. آن گل‌ها زیر انگشتان دست من پنهان مانده بود، اما عطرشان راتوی شامه‌ام حس می‌کردم؛ بویی سرخوش.

گفت: دیروز رفتم همان چهارتکه طلایم رابفروشم که‌این پسر، گوشی سامسونگ بخرد. ازبس بهانه می‌گیرد که‌به‌او توجه نمی‌کنم. گاهی دلم می‌خواهد خودم راازیک بلندی پرت کنم و خلاص شوم.

بعد دوباره دستش رابالا آورد واشکش راپاک کرد وآن شکوفه‌ها به‌تکان افتاد. ازروی نیمکت به‌پشت سرمان اشاره کرد وگفت: همین مغازه‌های پشت، طلاها رافروختم. پول راریختم به‌کارتش.

بعد گفت: سرراه رفتم جنت، ازغصه دلم این مانتو راخریدم. قشنگه؟ لبخند زدوحس کردم چشمانش برقی می‌زند. گفتم: شکوفه‌هایش محشرن. خنده‌اش عمیق‌تر شد وگفت: تادیدمش گفتم باید بخرم. حیفم می‌آید تنم کنم. نگهش می‌دارم برای عروسی خواهرزاده‌ام.

گفتم: همیشه به‌شادی.

وقت خداحافظی که‌سوار اتوبوس می‌شد، روی پله برایم دست تکان داد وهمه آن شکوفه‌ها پخش شد توی خیابان. من نگرانش نبودم. ابرهایی روی کویر زندگی‌اش درحرکت بودند.

شوخی بی‌شوخی

هر که امتیازش بیش آردش بیشتر


مهدی محمدی
هم‌ترازی

مشاور وزیر اقتصاد گفته است که در آغاز مرحله دوم هوشمندسازی یارانه آرد و نان قرار است که مردم به نانوایی‌ها امتیاز دهند و هر نانوایی که امتیاز بیشتری کسب کند، سهمیه آرد بیشتری خواهد داشت. بدون هیچ توضیح اضافه‌ای از شما دعوت می‌کنیم به خواندن یک گفت‌وگوی خانوادگی، اتفاقی که در چند ماه آینده بیشتر شاهد آن خواهیم بود.

+ گفتم: بابا! کجا نون بگیرم؟

− همین نونوایی سرکوچه خودمون خیلی خوبه. توی نونوایی‌های اطراف بیشترین امتیاز روکسب کرده.

+ گفتم: آره. واقعا شایستگی این موفقیت رو داشت. هم تفاضل کنجدش نسبت به بقیه نونوایی‌ها بیشتره، هم اینکه تفاضل سوختگی کمتری داره.

− مامانم گفت: این نونوایی نون بربری اون سمت خیابون هم خوبه. امتیازش هم خیلی بالاست. توی جدول رده‌بندی نونوایی‌ها هم موقعیتش خوبه.

− بابام گفت: نه بابا. اون امتیازهاش واقعی نیست. از بس به قوم و خویش‌هاش سپرده بهش امتیاز خوب بدن امتیازش رفته بالاوگرنه اون دفعه که رفتیم برخورد خیلی بدی داشت.

+ گفتم: فکر کنم به خاطر اینکه اون دفعه شما گفتی من ماشینمو بد جایی پارک کردم و خواستی خارج از نوبت نون بگیری، ولی گفتش: خوب می‌خواستی ماشینتو یک جای خوب پارک کنی ازش ناراحتی.

− بابا گفت: خیر، اصلا. ملاک من در امتیاز دادن به نانوایی‌ها فقط کیفیت نان و رعایت اصول بهداشتیه و هیچ‌گاه سلیقه شخصی خودمو در امتیاز دادن اعمال نمی‌کنم.

− مامانم گفت: شما وقتی نون می‌خری، پهنشون می‌کنی روی صندوق عقب ماشینت تا سرد بشه بهداشت خیلی مهمه برات؟

− بابا سرش را خاراند و گفت: ولی این نونوایی لواش سر چهارراه اگه شاطرشو یه فصل قرض بده به این نونوایی سنگک سرکوچه‌مون، باور کن توی کل شهر امتیازشون بیشتر میشه.

− مامانم گفت: هرقدر هم شاطر خوبی باشه، شاطر نانوایی لواش که نمی‌تونه تو سنگکی کار کنه.

− بابا گفت: میشه بابا. الان توی خود لیگ‌های اروپایی می‌بینی طرف مهاجم نوک حمله بازی می‌کنه، بعد قرضی میره یک تیم دیگه اونجا به عنوان هافبک دفاعی کار می‌کنه.

+ گفتم: کدوم تیمو می‌گی بابا؟ کدوم بازیکن؟

− بابا گفت: حالا اینارو ولش کن، فقط زود بدو برو نون بگیر که الان هم نونوایی‌های صدر جدول رده‌بندی می‌بندن، هم قعر جدول.

